

نوشتن کتاب با پلک سمت چپ!

درباره «ژان دومینیک بوبی» که بعد از فلج کامل بدنش کتاب شگفت‌انگیزش را نوشت و باور دنیا به توانایی انسان در رویارویی با مشکلات را تغییر داد

راضیه حسینی | خبرنگار

پرونده

تاریخ زندگی بشر، گاه انسان‌هایی را به خود دیده که تلاش و کوشش‌شان در مسیر پر پیچ و خم زندگی با هیچ منطقی جور در نمی‌آید. یکی از این انسان‌های سخت‌کوش، «ژان دومینیک بوبی» بود. او تنها با پلک چشم چپ توانست کتاب خاطرات خود را بنویسد. کتابی که بر اساس آن فیلم «لباس غواصی و پروانه» ساخته و باعث تحسین بسیاری از اهالی سینما شد. تصورش سخت است فردی تنها با یک پلک چشم بتواند کاری به این بزرگی را انجام دهد. قدرت اراده و تلاش او ستودنی بود. زندگی بوبی به انسان‌های آموزد قدر داشته‌های بزرگی را که در گذر زمان نادیده گرفته می‌شوند، بداند و به بهترین شکل از آن‌ها استفاده کنند. سلامتی نعمتی است که هر روز برای داشتنش باید لبخند ز و از خداوند تشکر کرد. گاهی لازم است به این فکر کنیم که با داشتن سلامتی چه کارهای مفیدی انجام داده‌ایم و آیا از تمام یا لااقل نیمی از توانایی‌های خودمان استفاده کرده‌ایم یا نه؟ اما ژان دومینیک بوبی که بود و چه کرد؟ در این پرونده قصد داریم با این مرد بیشتر آشنا شویم.

این مرد نمی‌بازد!

«ژان دومینیک بوبی» چطور بعد از حمله مغزی و ابتلا به سندروم «لاکد این» به زندگی برگشت؟

«ژان دومینیک بوبی» نویسنده روزنامه‌نگار فرانسوی در سال ۱۹۵۲ متولد شد. بوبی سردبیر مجله‌ای معروف به نام «ال» در فرانسه بود. «ژان دومینیک» در حالی که تنها ۴۳ سال داشت، به یک‌باره دچار حمله مغزی شد و به کما رفت. او پس از هوشیاری، دچار سندروم لاکد این شد و به اصطلاح، همه بدنش قفل شد! از آن روز به بعد، شیوه زندگی‌اش تغییر کرد. زندگی که فقط با حرکت پلک چشم چپ ادامه یافت و جز آن قادر به انجام هیچ کار دیگری نبود اما او شکست را نپذیرفت و در همان حال شروع به کار کرد. «بوبی» با کمک پرستار بیمارستان و بعد هم یک دستیار خاطر اشرار با حرکت پلک نوشت. دستیار او تمام حروف الفبای گفت و بوبی روی حرف مدنظر، پلکش را تکان می‌داد. با این روش دشوار حتی گفتن یک کلمه کار شگفت‌انگیز و حوصله‌سبر روی است چهره سد به نوشتن یک کتاب. کتابی که در جهان معروف شد و نام او را برای همیشه ماندگار کرد. تصور نوشتن روزهایی که تنها پلک زدن برایت بماند، بسیار سخت است. «ژان بوبی» نویسنده‌ای است که بعد از معلولیت هم نمی‌خواست دست از روایتگری بردارد. او راهی پیدا کرد تا حرفه و عشق خود یعنی نوشتن را ادامه دهد. او در سال ۱۹۹۶ انجمن بیماران مبتلا به سندروم قفل شدگی را تأسیس کرد. ژان دومینیک بعد از انتشار کتاب «لباس غواصی و پروانه» به دلیل زندگی عجیب خود بسیار مشهور شد. او ۱۰ روز بعد از چاپ کتاب تأثیر گذارش را دنیا یافت. کتابی که اگر چه شرح حضور بی‌تحرک و دائمی او در بیمارستان است اما برای حس زندگی و نگاه عمیق او به عشق و دنیا است.

«بوبی» چطور با پلک زدن کتاب نوشت؟

در سورهایی که برای نوشتن کتاب «لباس غواصی و پروانه» کشیده شده، باور کردنی نیست

پس از این که «ژان دومینیک» دچار ضایعه مغزی شد، یک متخصص گفتار درمانی برای معاینه او آمد و حالات دومینیک را بررسی کرد. او بعد از آزمایش‌ها و معاینات متوجه شد تنها راه ارتباط ژان با جهان، پلک چشم چپ اوست و مدت‌ها روی این فکر کرد که چگونه می‌تواند از این پلک برای گفت و گور و ساندن پیام استفاده کند؟

حرف زدن با پلک زدن!

این متخصص گفتار درمانی بالاخره موفق شد راه‌حلی پیدا کند. او یک فهرست از حروف تهیه کرد و به بوبی گفت: «من این حروف را آهسته می‌خوانم و تو کلمه‌ای را که در نظرت است، مجسم کن. اگر این حرف در آن کلمه بود، یک پلک بزنی و در آخر وقتی حروف تمام شد و پلک بزنی تا برویم سراغ کلمه بعدی. اگر من اشتباه متوجه شدم تو با چندین پلک پیاپی این موضوع را نشان بده و به این شیوه با تلاش بسیار، ژان دومینیک بوبی موفق به برقراری ارتباط شد. حتی بعد از مدتی با همین شیوه به متخصص گفتار درمانی گفت که دیگر خسته شده‌ام می‌خواهد بمیرد ولی گفتار درمان او را منصرف کرد و از علاقه‌ای که این مدت در پرستاران و حتی خودش به او ایجاد شده بود، حرف زد و بوبی را دوباره امیدوار کرد.

پیگیری یک قرار داد با یک ناشر

در میان این مکالمات، گفتار درمان متوجه شد بوبی پیش از این اتفاق با ناشری برای چاپ کتابی قرار داده بوده و حالا دیگر نمی‌تواند آن کتاب را بنویسد. این متخصص دلسوز با ناشر تماس می‌گیرد و می‌گوید ژان دومینیک آماده نوشتن کتاب است. ناشر متحیر از این حرف، چگونگی کار را جویا می‌شود و او تمام و کمال برایش توضیح می‌دهد. برای شروع به نوشتن این کتاب، به یک فرد با حوصله نیاز بود تا کلمات را تایپ کند و دختری جوان مسئولیت این کار را بر عهده می‌گیرد. او هر روز با حوصله کلمات ژان دومینیک را می‌نوشت و بعد از مدت‌ها بالاخره کار نوشتن تمام شد و ژان دومینیک بوبی موفق شد تنها با پلک چشم چپش کتاب بنویسد. در خور ذکر است که ژان در تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۹۵، دچار این حادثه شد و کتابش در ۷ مارس ۱۹۹۷ منتشر شد.

تصویری از فیلم زندگی بوبی

پروانه‌ای که در لباس غواصی گیر کرد!

کتابی تقریباً کم‌حجم با داستانی شگفت‌انگیز و امیدبخش از مردی که تا توانست از زندگی‌اش لذت برد

«لباس غواصی و پروانه» نوشته ژان دومینیک بوبی اثری است که با چشم نوشته شده نه با دست. این کتاب کوتاه و کم‌حجم داستان شگفت‌انگیز و امیدبخش ژان بوبی است که بعد از سکنه و فلج شدن باز هم از زندگی ناامید نمی‌شود. او تاجایی که می‌تواند از فرصت‌های زندگی خود استفاده می‌کند. زمانی که بوبی جز پلک زدن راه دیگری برای ارتباط ندارد همه احساسات خود را از همین طریق بیان می‌کند. ژان بوبی در این کتاب نشان می‌دهد که قدر زندگی را می‌داند و با وجود محدودیت جسمانی، دنیای نامحدود فکری و ذهنی خود را نادیده نگرفته است.

منبع و سلف‌اندازی از احساسات

بوبی با انتخاب نام با مسمای «لباس غواصی و پروانه» برای کتابش، خود را پروانه‌ای عاشق پرواز و تحرک توصیف کرده که در یک لباس غواصی که کنایه‌ای از بدن بی‌حرکتش بوده، گیر کرده است. در این داستان بوبی هیجانانگیز، عشق، عصبانیت، شوخ‌طبعی، عزم و اراده خود را برای زندگی به

طور کامل در ذهنش توضیح می‌دهد. حتی زمانی که پدر پیر او توان ملاقات با او را در بیمارستان ندارد، بوبی با حرکت پلک از پشت تلفن شادی و غم و اندوه عمیق خود را با او در میان می‌گذارد.

خواننده این کتاب در بخش‌های جادویی آن همراه بوبی به مکان و زمان‌های متفاوت سفر می‌کند. او که تنها با سرنگ تغذیه می‌شود، طعم کامل غذاهای دلپذیر را درون خود تصور و مزه می‌کند و این همان نعمت لذت بردن از زندگی است که می‌تواند برای مخاطبان کتاب منبع و صفاپذیری از احساسات باشد.

ترجمه کتاب به فارسی

نسخه چاپی این کتاب با ترجمه «فریانتیا کوچی و میچاکاسرمدی» با عنوان «پبله و پروانه» از سوی نشر چشمه راهی بازار نشر شده است. همچنین کتاب صوتی پبله و پروانه را مؤسسه آوانامه با خوانش محسن زرآبادی پور در مدت زمان ۳ ساعت و ۲۳ دقیقه منتشر کرده است که شنیدنش در این روزهای قرن‌نشین خاکی، به طور قطع خالی از لطف نخواهد بود.

آیا فیلم «لباس غواصی و پروانه» ارزش دیدن دارد؟

فیلمی که بر اساس زندگی «بوبی» ساخته شد، نامزد دریافت ۳ جایزه از جشنواره کن و ۴ جایزه از اسکار شد

«لباس غواصی و پروانه» عنوان فیلمی فرانسوی است با درون‌مایه درام به نویسندگی رونالد هارود و کارگردانی جولیان اشنایل که بر اساس کتاب خاطراتی به همین نام اثر ژان دومینیک بوبی در سال ۲۰۰۷ ساخته شد. این فیلم در سال ۲۰۰۷ میلادی، نامزد دریافت سه جایزه از جمله جایزه نخل طلا در جشنواره بین‌المللی فیلم کن شد. همچنین در همان سال نامزد دریافت چهار جایزه اسکار شد.

آنچه در این فیلم می‌بینیم

فیلم از آغاز روزی که ژان دومینیک چشم‌اندازش را در بیمارستان باز می‌کند، شروع می‌شود و با پایان یافتن زندگی او به اتمام می‌رسد و در این بین با خاطرات او به گذشته می‌رویم و با رویاهايش سفر می‌کنیم. در ابتدا بوبی نمی‌داند کجاست و چه اتفاقی برای او افتاده است. یک دکتر به او می‌گوید که در بیمارستان ارتش در کنار ساحل نورماندی است و وی را از شرایط فعلی‌اش مطلع می‌سازد، چیزی که باورش بسیار سخت است. تلاش دیگران برای بهبود او، وی را به زندگی باز می‌گرداند و این جاست که ما می‌شنویم او از درون فریاد می‌زند: «این زندگی است؟»

این فیلم، چیزی بیشتر از الهام‌بخش است

هیچ فردی بهتر و کارشناسی‌شده‌تر از «راجر ایبرت» خبرنگار، منتقد فیلم و فیلم‌نامه‌نویس مشهور آمریکایی نمی‌تواند درباره این فیلم، نظر بدهد به همین دلیل، بخش‌هایی از نظرات او درباره این فیلم را در ادامه خواهیم خواند: «کارگردان

فیلم، نقاش و مجسمه‌ساز مشهور، جولیان اشنایل است که دو فیلم قبلی‌اش هم درباره هنرمندانی بود که در کارشان مصمم بودند. راه‌حل او در این فیلم همراه با فیلم‌نامه‌نویس (رونالد هارود) این نبود که مردی را در تخت نشان بدهند بلکه آن چیزهایی را که او در همان حال بی‌حرکتی می‌دید، اطرافیان و خیالاتش را به ما نشان می‌دهند. در واقع ما همان چیزهایی را می‌بینیم که بوبی توسط چشم‌چپش می‌بیند و از درجه چشم او به محیط نگاه می‌کنیم. این راهی عجیب و غریب برای نشان دادن است و کارگردان هم در نشان دادن آن بسیار ماهرانه عمل کرده است. نتیجه این عمل چیزی نیست که شما آن را «الهام» بخوانید زیرا هیچ کدام از ماحیتی فکرش را هم نمی‌کنیم که در موقعیت بوبی قرار بگیریم و به این الهام احتیاج داشته باشیم. فیلم چیزی بیشتر از آن است. می‌توان گفت که یک حماسه است. نیروی زندگی و پافشاری‌اش، شلاق‌زنی سر نوشت و تقدیر و همچنین اشتیاقات و تمام چیزهایی است که این مرد قبلاً به سادگی قادر به انجام آن‌ها بوده است....»

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

شنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۹
۸ رمضان ۱۴۴۱ • ۲ می ۲۰۲۰
شماره ۲۰۴۶۸

۱۵۸۸

روز شمار بروز

علایم ویروس کرونا در بدن

خطرات استفاده از کولرگازی در شرایط کرونا

نقش طلایی معلمان عزیز در تربیت نسل‌ها

فر فره | قصه «لیگ برتر فوتبال در آپارتمان» برای کودکان

چند بریده‌خواندنی از کتاب

اثری مهیوت‌کننده که یکی از بزرگ‌ترین کتاب‌های قرن است

«پبله و پروانه» داستان شهامت و عشق است. از این رو تأثیری را که این کتاب بر خوانندگان گذاشته است، نمی‌توان نادیده گرفت. این کتاب از سوی بسیاری مورد تحسین قرار گرفته است. به طور مثال، جکی و لشل‌گر در فاینشیشال تایمز درباره این کتاب نوشته: «داستانی برای عصر ما، مطمئن‌انداز، دارای انعکاس و پشتکار... نقد خطرات مردی که از زمان ماصحبت می‌کند. این یکی از بزرگ‌ترین کتاب‌های این قرن است» و «آل کندی» هم در تحسین این کتاب گفته: «یک اثر مهیوت‌کننده، بیانگر عملی غیرقابل‌باور از بخشندگی و جوانمردی، نمایانگر ذهن و روحی مستعد برای نوشتن». در ادامه چند بریده از این کتاب را خواهید خواند.

قسمت‌هایی از کتاب

✓ **رفوی جوراب** / ... من بیداری‌های دلپذیرتری داشته‌ام. وقتی به آن صبح آخر ژانویه رسیدم، چشم‌پزشک بیمارستان روی من خم شده بود و پلک راست مرا با نخ و سوزن می‌دوخت. انگار دارد جوراب را را فرو می‌کند. وحشتی غیر منطقی در اطرافم موج می‌زد. اگر این مرد به کارش ادامه می‌داد و چشم‌چپ من، تنها درجه ارتباط با دنیای خارج، تنها پنجره سلول تنهایی‌ام و تنها روزنه تنگ پبله‌ام اینزمی‌دوخت چه اتفاقی می‌افتاد؟ خوشبختانه آن طور که معلوم شد من در تاریکی غوطه‌ور نشدم. او به دقت وسایل دوخت و دوزش را جمع کرد و در قوطی‌های کوچکی قرار داد. بعد با صدای دادستانی که برای خلافتکاری حرفه‌ای تقاضای اشد مجازات می‌کند، فریاد زد: شش ما! من با آن چشم‌که باز بود انبوهی از علایم پرشگوارانه را به سویش فرستادم اما افسوس مردی که روزهایش را با نگاه کردن دقیق در مردمک چشم مردم سپری می‌کرد، آشکارا از تفسیر یک نگاه ساده عاجز بود. او نمونه یک پزشک بی‌توجه بود. مغرور، خشن و کنایه‌گو...

✓ **شش ماه آخر** / ... از لای پرده‌های پوسیده پنجره‌ام نور کم‌رنگی می‌تابید که پایان روز را نشان می‌دهد. پاشنه پاهایم درد می‌کند، سرم سنگین است، انگار یک تن‌وزن دارد. چیزی مانند قفسی نامرئی به تنم چسبیده و مرا حبس کرده. فضای اتاق به آرامی مملو از اندوه می‌شود. نگاهی به تمام وسایل اتاقم می‌اندازم. عکس کسانی که دوست‌شان دارم، نقاشی بچه‌هایم، پوسترها، دوچرخه‌سوار فلزی کوچکی که یکی از دوستانم بعد از مسابقات دوچرخه‌سواری برایم فرستاده و چهار میله بلند که به تخته وصل شده‌اند. این جا، جایی است که من، مثل خرچنگی که در حفره تخته‌سنگی فرو رفته باشد، شش ماه آخر را در آن گذرانده‌ام...

✓ **باز گشت به دوران نوزادی** / ... این روزها دور دهانم نیز کمی حس دارم و می‌توانم نیم‌لبخندی بزنم، نیم‌لبخندی که نشان دهنده حالات روحی شادم است. حالا یک موضوع ساده و پیش‌پاافتاده مثل شست‌وشو می‌تواند احساسات گوناگونی را در من برانگیزد. مثلاً یک روز این که در ۴۵ سالگی مثل یک نوزاد مرا می‌شویند و از این سوبه‌آن سومی غلتانند و بدنم را خشک می‌کنند و در حوله می‌پیچند، برایم جالب است. از این بازگشت به دوران نوزادی احساس لذت خاصی به من دست می‌دهد. گاهی پدر تلفن می‌زند و من از درون گوشی تلفن که دیگران در کنار گوشم ننگه می‌دارند، به صدای عاشق و لرزان او گوش می‌دهم. برای او آسان نیست با پسری حرف بزند که خوب می‌داند هرگز جوابی نخواهد داد. البته من پذیرفته‌ام اگر من به اجبار باید زندگی‌کنم بهتر است که به‌بهترین شکل زندگی کنم...